

فروریختن دیوار: خدایی که دیگر باز نمی‌گردد

فاطمه صادقی



فروریختن دیوار: خدایی که دیگر بازمی‌گردد

موج جدید اعتراضات در ایران در پی مرگ تلخ اما با شکوه مهسا امینی، رویدادی تاریخی در ایران است. در این واقعه تصاویر از کلمات و حرف‌ها جلو زده‌اند، حرکات بر شعارها پیشی گرفته‌اند، شجاعت بر ترس و رقص زندگی و آزادی بر اسارت و مرگ فائق شده است.

این جنبش چیست و چه می‌خواهد؟ چرا مرگ مهسا امینی در بازداشت - دختر جوانی که برای دیدار از شهرش به تهران آمده بود و توسط گشت ارشاد دستگیر شد - به نمادی چنین پر قدرت بدل شد؟ این خروش را به چه نام باید خواند؟ هر چند نامیدن این خروش دشوار است و سرعت حوادث در آن بالا است، اما جنبشی ریشه‌دار و عمیق است.

تحقیر و سرکوب سیستماتیک

مهسا امینی نماد یک وضعیت تحقیرآمیز تمام‌عیار است. او بی‌آن که بخواهد، پنج جزء مهم و درهم‌تنیده از اجزای نظام سرکوب سیستماتیک در ایران امروز را به نمایش گذاشت: اول این که او یک زن بود. دو این که توسط گشت ارشاد و به‌خاطر حجاب دستگیر شد. سوم این که او زمانی که در بازداشت پلیس بود، با شکنجه و ضرب و جرح وحشیانه جان باخت. چهارم این که او شهروند یکی از محروم‌ترین و سرکوب‌شده‌ترین مناطق ایران، یعنی کردستان بود، و نهایتاً اینکه بعد از مرگ او دستگاه سرکوب به سناریوسازی و دروغ‌پراکنی برای توجیه خود روی آورد.

مهسا یک زن بود و ما که در زیر سایه‌ی نظام مقدس زندگی کرده‌ایم، می‌دانیم که زن‌بودن در این نظام به خودی خود تحقیرآمیز است و دست کمی از یهودی‌بودن در آلمان نازی ندارد. اما مهسا فقط یک زن نبود. او به‌خاطر حجاب دستگیر شد؛ یکی از نخستین ابزارهای سرکوب و تحقیر زنان و مردان. از همان ابتدای انقلاب، «یا روسری با توسری» به‌خوبی بیانگر این بود که هدف از این حجاب، کرامت زن نیست. چطور ممکن است کرامت کسی را با تحمیل به زور و اجبار به چیزی که دوستش ندارد، حفظ کنیم؟ «یا روسری یا توسری» یک معنا بیشتر نداشت: «هم روسری، هم توسری».

مرگ مهسا خشونت بی‌حد و حصر سیستماتیک پلیس و نیروی انتظامی را به نمایش گذاشت. افزون بر این‌ها او نماینده‌ی آدم‌های حاشیه‌ای این جامعه هم بود؛ او اهل کردستان بود؛ جایی که یادآور کولبران و کشته شدن‌شان به جرم تلاش برای به دست آوردن لقمه‌ای نان است. هر ایرانی‌ای که دست کم یکی از این موقعیت‌ها را تجربه کرده باشد، با مهسا همدلی دارد: زانی که تنها به دلیل جنسیت‌شان مورد آزار و تحقیر قرار می‌گیرند، دخترانی که طعم تحقیر گشت ارشاد (پلیس حجاب) را بارها چشیده اند، خیل بی‌شمار ایرانیانی که سروکارشان به پلیس و بازداشت و زندان افتاده است و خوب می‌دانند در آنجا برای شکستن آدم و تحقیر او چه‌ها که نمی‌کنند، نظامی استوار بر دروغ و تباهی که برای توجیه خود به هر کاری دست می‌زند، و نهایتاً خیل ایرانیانی که به دلیل این وضع هر روز بیشتر به حاشیه رانده می‌شوند و کم‌تر به حساب می‌آیند. تحقیر همگانی همبستگی و همدلی‌ای را در میان مردم ایجاد کرد که جلوه‌هایی آن را در خروش این روزها شاهدیم. مرگ مهسا آن هم در روزهایی که مؤمنان باید از ظلم و ستم تبری بجویند و سوگواری کنند، یک تراژدی واقعی آفرید تا شاید معیاری باشد برای تمایز میان شیعه‌ی واقعی از شیعه‌ی قلابی. انگار به ما می‌گوید: کربلا همین‌جا است؛ اینجا سوگواری کنید. بر همین وضع بگریید. گل سرخ اینجاست، همین‌جا برقص.

دختران خیابان انقلاب

در اواسط دی‌ماه ۹۶، وقتی که یک موج اعتراضی جدید در راه بود، ویدا موحد از سکویی در خیابان انقلاب بالا رفت و روسری خود را که بر سر چوب زده بود، در هوا تکان داد؛ به نشانه‌ی این که از آن تبری می‌جوید. بدین سان دختران خیابان انقلاب متولد شدند. بعد از دهه‌ها و خرج هزینه‌های هنگفت از جیب ملت برای توجیه حجاب و تحمیل روسری و چادر و مقنعه به دخترکان با جعبه‌ابزارهایی همچون «حجاب حفظ کرامت زن است»، «حجاب برای زن مثل صدف است برای مروارید»، «حجاب زن مسلمان پرچم مبارزه با غرب است» و جز آن، ناگهان خیابان به رنگی دیگر درآمد. دختران خیابان انقلاب، خیابان را تسخیر نکردند، اما گام مهمی برای زیرسؤال بردن حجاب اجباری برداشتند. پس از آن‌ها فضای شهرها تغییر محسوسی به خود دید و بر

فروریختن دیوار: خدایی که دیگر بازمی‌گردد

تعداد زنانی که جرأت می‌کردند بدون حجاب به خیابان بیایند، به طرز چشمگیری اضافه شد.

عادی کردن شر

انتظار می‌رفت که با غضب قدرت اجرایی توسط محافظه‌کاران در سال ۱۴۰۰، فضا پلیسی‌تر بشود و چنین شد. در حالیکه انتقادات به رئیس دولت به دلیل ناتوانی مفرط، ضعف و بی‌برنامگی در اداره‌ی جامعه بالا گرفته بود، چند ماه پیش در تابستان ۱۴۰۱ ناگهان ویدئویی از مشاجره‌ی دو زن در اتوبوس بی‌آرتی به صورت گسترده‌ای منتشر شد. چند روز بعد سپیده رشنو که به خاطر برداشتن حجاب از سر در اتوبوس مورد حمله قرار گرفته و سپس دستگیر شده بود، با سیمایی تکیده که آشکارا بر آن آثار شکنجه نقش بسته بود در مقابل دوربین صدا و سیما قرار گرفت تا اعتراف کند که «دشمن» او را به این کار وادار کرده است. از آن صحنه‌ها پیدا بود که حکومت قصد دارد با نشان دادن آثار شکنجه از زنان زهرچشم بگیرد. این پیغام به جامعه داده شد که: ببینید چقدر قدرت داریم! می‌توانیم شما را رام کنیم. غرض از نشان دادن آثار شکنجه که با دقت و عمدانه بر صورت سپیده نقش بسته بود این بود که به دیگر زنان هشدار بدهد که در صورت نافرمانی چه سرنوشتی در انتظارشان است.

آنچه در این نوع اخیر از سرکوب تازگی داشت، این بود که پیش‌تر حکومت تلاش می‌کرد وقتی قربانیانش را جلوی دوربین می‌آورد، دست‌کم آثار شکنجه را از بدن و سر و صورت آنها بزداید تا بدین سان اعتراف عادی جلوه کند. البته در سال‌های اخیر کمتر کسی باور می‌کرد که با شکنجه اخذ نشده باشند. اما اکنون مشخص بود که تصمیم بر آن است که شمه‌ای از آنچه در پشت پرده بر سر قربانیان می‌آید، علنی شود. این بار، هدف دستگاه سرکوب، خود اعتراف نبود. اعتراف‌گیران به این نتیجه رسیده بودند که صرف نشان دادن قربانی در جلوی دوربین کافی نیست، بلکه باید نشان بدهند که چطور قادرند دختری با سری برافراشته، موهای رها در باد و کلامی بی‌ترس را به چهره‌ای تکیده و زبانی خموش بدل کنند. باید با چهره‌ی سپیده و حالت او نشان می‌دادند که در صورت نافرمانی قرار است چه چیز در انتظار قربانی باشد.

حضور گسترده‌ی گشت ارشاد به خیابان برای ارشاد نبود، برای عادی کردن شر و نمایش آن در خیابان و در جلوی چشم رهگذران بود. اما سناریونویسان فکر اینجا را نکرده بودند که وقتی چنین عامدانه بر عادی کردن شر اصرار دارند، در حقیقت دارند نشان می‌دهند که دیگر همه‌ی توجیهاتی که چندین دهه برای تحقیر جامعه و تحمیل حجاب بر زنان در چنته داشتند، نخ نما شده و کسی را قانع نمی‌کند. دیگر اقتداری در کار نیست. از آن رو که هر قدر مشروعیت و اقتدار بیشتر رو به افول می‌رود، سرکوب و نمایش خشونت ضروری تر می‌شود. توسل به زور اثر معکوس به بار می‌آورد و آتش کینه و نفرت را تیزتر می‌کند.

کشتن مهسا امینی در بازداشتگاه نیز گامی دیگر در راستای عادی کردن شر بود. اما بازهم نتیجه‌ی عکس داد. به آتش کشیدن روسری پاسخی است به این تحقیر سیستماتیک. نتیجه‌ی فرمان به خدای دهه‌ی ۶۰ برای بازگشت به خیابان‌های تهران، خروش همگانی بود. به نشانه‌ی آنکه آن خدا دیگر فرمان نمی‌برد و سودای بازگشت به خیابان‌های ایران را ندارد.

آیا جمهوری اسلامی توان تغییر دارد؟

به گمان من، جمهوری اسلامی اگر هم بخواهد، دیگر توان تغییر ندارد و برای خود راهی جز ادامه‌ی مسیر طی شده باقی نگذاشته است. این حکومت هویت خود را به تحکم و زور گره زده است. ادبیات مقامات ما را بنگرید: لحنی تحکمی و کلامی مملو از تحقیر دیگران. حتی وقتی می‌خواهند حرف عادی بزنند، زبانشان جز به گوشه و کنایه، نفرت‌پراکنی و بدوبیراه نمی‌چرخد. این ادبیات دستوری و تحکمی ریشه‌ی محکمی در فقاقت دارد. فقیهان عموماً شغلشان مسأله‌گویی و صدور حکم است و تاب مخالفت و انتقاد را ندارند. آنها متوجه این واقعیت ساده نیستند که با این ادبیات حکمی نمی‌توان نسل جدید را که فقها و مقامات نه شناخت درستی از او دارند و نه او را می‌فهمند، مطیع کرد. نمی‌فهمند که صدور یک حکم مرگ باعث از هم پاشیدن خانواده‌ها، بی‌جا شدن آدم‌ها، افسردگی، بیماری و ناامیدی شود. لذا وقتی مردم می‌گویند نکشید، به لجبازی بیشتر روی می‌آورند و بیشتر می‌کشند.

نمی‌دانند که با چرخش یک قلم جان انسان‌ها است که از دست می‌رود. با هر خشونت گشت ارشاد تن و روح آدم‌ها است که هزارپاره می‌شود. وقتی هم که جواب نمی‌گیرند، دنبال مقصر می‌گردند و سعی می‌کنند انواع سناریوها را بسازند تا واقعیت را قلب کنند. سعی دارند این‌طور وانمود کنند که از مردم بیشتر می‌فهمند. به نیروهای سرکوب‌شان آموزش می‌دهند که مردم را بزنید و بکشید، اینها اراذل و اوباشند، پیاده‌نظام دشمن‌اند، اغتشاش‌گرند و ناقص‌العقل و مستحق مجازات. البته مقامات خود نیز به تدریج متوجه شدند که دستگاه روحانیت و فقاقت مدت‌ها است که به دلیل ناتوانی ذاتی و غرق شدن در فساد، ارتباط خود را با واقعیت از دست داده است. لذا به تدریج تلاش کردند تا مداحان و روضه‌خوانان را جایگزین روحانیت کنند. هدف از این کار ترویج خرافات، تحریک احساسات عوام، و پرتاب کردن مجدد آنها به دامن خدا بود.

کرامت و آزادی

این جنبش در پی چیست و چه می‌خواهد؟

دو محور اصلی که اعتراضات بر حول آن شکل گرفت عبارتند از: اعتراض به حجاب اجباری و توحش پلیس. اولی مطالبه‌ی آزادی است و دومی مطالبه‌ی کرامت. هر دوی اینها از حیات سیاسی در ایران غایب بوده‌اند. اما هر دو در تقریباً همه‌ی شعارهای این جنبش حضوری آشکار و برجسته دارند. «زن، زندگی، آزادی» برجسته‌ترین آنها است. این شعار نشان می‌دهد که بخش‌های زیادی از این جامعه از جمهوری اسلامی عبور کرده است. بنابراین تقلیل خواسته‌های این جنبش به برجیدن گشت ارشاد، تحریفی آشکار و تقلیلی بی‌جا است.

به همین منوال، در شعارهای این جنبش نشانی از خواست احیای سلطنت نیست. مردم در خیابان برای بازگشت سلطنت فریاد نمی‌زنند. خواست آزادی و نفی دیکتاتوری در شعارهایی همچون «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه، چه رهبر» و «مرگ بر دیکتاتور» به روشنی نفی حکومت ولایی است؛ خواه از نوع فقاقتی یا سلطنتی.

زنجیره‌ی اعتراض

جنبش اخیر حلقه‌ای در زنجیره‌ای از اعتراضات است که بر روی هم از پتانسیل یک تغییر بنیادین و ریشه‌ای برخوردارند. به نظر من، واقعه‌ای است همچون فروریختن دیوار برلین که در نهایت به فروپاشی شوروی منجر شد.

این زنجیره‌ی اعتراضی از جنبش سبز در سال ۸۸ آغاز شد که شکل مسالمت‌جویانه‌تری داشت، اما با هر موج سرکوب، شکلی تقابلی‌تر به خود گرفت. جالب این‌که در همه‌ی این اعتراضات، پیشتازی با زنان بوده است.

در این موج‌های اعتراضی برخی از شعارها تکرار شده است. برای مثال «مرگ بر دیکتاتور» و «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم» که از ۸۸ به بعد تداوم داشته است.

اما این موج اعتراضی از ویژگی منحصر به فردی هم برخوردار است. از جمله این‌که اکنون بسیاری از شهرهای کوچک نیز به خروش سراسری پیوسته‌اند. جنبش سبز تنها شهرهای بزرگ را دربر می‌گرفت. اما در اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸ شهرهای دیگری به جنبش اعتراضی پیوستند. در این موج جدید هم شهرهای دیگری اضافه شدند. در اعتراضات اخیر، در بسیاری از شهرهای کوچک‌تر نیز تجمعات اعتراضی برگزار شده است.

با خروش اعتراضی اخیر مشخص شد که خواست تغییر بنیادین در ایران امروز قوی و جدی است. وضعیت حکومت و جامعه در ایران امروز را می‌توان در ترکیبی از توانستن و خواستن توضیح داد: حکومت می‌خواهد ولی **دیگر** نمی‌تواند. جامعه می‌خواهد ولی شاید **هنوز** نتواند. حکومت می‌خواهد جامعه را به رنگی که می‌خواهد درآورد، اما اقتدار خود را از دست داده و تنها بر زور و خشونت محض متکی شده است. جامعه‌رهایی را می‌خواهد، ولی هنوز زورش به حکومت نمی‌رسد. بعید است در آینده شاهد تغییری در گزاره‌ی اول باشیم. اما با هر موج اعتراضی، خواست‌رهایی ممکن‌تر می‌شود. نهایتاً تغییر ریشه‌ای زمانی اتفاق می‌افتد که سامانه‌ی سرکوب از هم بپاشد؛ چیزی که با در نظر گرفتن شجاعت نسل جدید و ضعف حکومت ممکن به نظر می‌رسد.